

فلسفہ هولوکاست

فاضل غیبی

فلسفه هولوکاست

فاضل غیبی

در گذشته فیلسوفان به زبانی آنچنان پیچیده سخن می‌گفتند که دریافتش برای همگان ممکن نبود. شاید هم بدین سبب یونانیان باستان برای فیلسوفان جایی بر کوه المپ در کنار دیگر خدایان در نظر گرفته بودند. درحالیکه چندی است که تعریف و انتظار از فلسفه تغییر یافته و رفته رفته اینجا و آنجا کسانی را می‌بینیم که به فیلسوف مشهورند، اما در روزنامه و تلویزیون دربارهٔ مسایل زندگی ما، از مشکلات دموکراسی گرفته تا تربیت کودکان و نقش اینترنت، سخن می‌گویند.

این پدیده که بی‌سرو صدا بوجود آمده است تحولی بسیار مهم در تاریخ بشر است و در جهت تحقق آرزوی افلاتون که گفت، زمانی بشر به خوشبختی دست می‌یابد که یا فیلسوفان حکومت کنند و یا حکومتگران به فلسفه بپردازند. واقعاً نیز همین دخالت فزایندهٔ چابک‌ترین اندیشمندان و داناترین خردمندان در حل مشکلات بزرگ و کوچک بشری، هرچند هنوز محدود است، در دو سه دههٔ گذشته کمک کرده است که بسیاری از آرزوهای دیرین بشر با شتابی شگفت‌انگیز تحقق یابند و این امید را در دلها بوجود آورده است که پس از قرن بیستم که در آن بزرگترین جنایت‌ها و دهشتناک‌ترین کشتارها در سایهٔ رژیم‌هایی جهنمی رخ داد، قرن بیست و یکم بتواند آرزوهای دیرین بشر را در زمینهٔ تحقق آزادی، دموکراسی و رفاه در سراسر جهان جامعهٔ عمل بپوشاند.

این خوش بینی از آنجا ناشی می‌شود که امروزه برای بشریت پیشرو دیگر شکی نیست که بدون دموکراسی و آزادی هرگز نمی‌توان به رفاه دست یافت و هرگونه اختلاف، خواه نژادی، خواه مذهبی و خواه طبقاتی مانعی در راه پیشرفت است. هیچ انسان سالم و روشنفکری را دیگر نمی‌توان یافت که از فاشیسم، کمونیسم و یا امپریالیسم بعنوان راه خوشبختی بشر دفاع کند. از نیم قرن پیش که هانا آرنت این سه ایدئولوژی را "سه پایهٔ جهنم" [۱] توصیف کرد تا به امروز بشریت راهی طولانی را پشت سر گذاشته است.

آیا این بهار آزادی و طلوعهٔ بهشتی که در پیش رو داریم بنحوی نتیجهٔ جهنمی نیست که بشریت در قرن بیستم از سرگذرانده؟ متأسفانه جواب این سؤال آری است.

از طرف دیگر، آیا اینکه می‌گوییم سه نظام یاد شده "جهنمی" بودند مبالغه است؟ مگر نه آنکه صدها میلیون هواداران رژیم‌های فاشیستی و کمونیستی چنین باوری نداشتند که برعکس این نظام‌ها را در حال تحقق بهشت بر روی زمین می‌دانستند و رهبران آنها را چون خدایان ستایش می‌کردند؟ تنها پس از درهم شکستن آنها بود که همگان دریافتند که فاشیسم، استالینیسم، پول پوتیسم [۲] و غیره نه تنها برای دگراندیشان مرگبار بودند، بلکه جهنم واقعی را برای همه جهانیان تدارک می‌دیدند و پیش از آنکه درهم شکسته شوند، میلیون‌ها نفر را قربانی ایدئولوژی‌های خود کردند. گویی آنان این پیش بینی داستایوسکی را متحقق ساختند که گفته بود:

«اگر خدا نباشد همه چیز مجاز است!»

پس از آنکه با شکست فاشیسم درهای اردوگاه‌های مرگ و کوره‌های آدم سوزی گشوده شد، جهانیان دریافتند که هولوکاست به مراتب از جهنم، چنانکه در کتابهای مذهبی و یا مثلاً در کمدی الهی دانته تصویر شده است، پرادبارتر بوده است. دستکم بدین سبب که عذاب جهنم تناسبی با گناهان مرتکب شده دارد، درحالیکه در هولوکاست پیر و جوان و زن و مرد و کودک بدون گناهی و تفاوتی شکنجه و کشتار می‌شدند. جنایت و قساوت غیرقابل تصور در هولوکاست به جهانیان نشان داد که چگونه انسان می‌تواند گرگ انسان باشد. گرگ را بدنام نکنیم! این جنایتکاران نه تنها قتل میلیون‌ها زن و مرد و پیر و جوان را جنایت نمی‌دانستند که آنرا ضرورتی برای پیشرفت می‌پنداشتند. [۳]

نه تنها از این کشتارها احساس پشیمانی نمی‌کردند که با خونسردی تکان دهنده‌ای از نظم و ترتیبی که توانستند با آن در مدتی کوتاه و با وجود درگیری در جنگ چنین امری را به پیش برند احساس غرور نیز می‌کردند.

هم پیش و هم پس از هولوکاست میلیون‌ها بیگناه در گولاگ‌ها، در اردوگاه‌های مرگ در کامبوج، در چین و در جنگ‌های داخلی در آفریقا جان خود را از دست دادند. اما آنچه هولوکاست را به رویدادی یگانه در تاریخ بشر تبدیل کرد، این بود که نیمی از دوازده میلیون یهودی اروپایی بدون هیچگونه منفعت اقتصادی و یا سیاسی نابود گشتند. بدون هیچگونه منفعتی، زیرا نازیها دارایی یهودیان را سالها پیش از این متصرف شده بودند و رژیم هیتلری در این دوران که در حال جنگ با روسیه بود مجبور شد برای انتقال و نابودی میلیون‌ها یهودی از سراسر اروپا به اردوگاه‌های مرگ هزینه سنگینی را متحمل شود. چنانکه حتی گاهی قطارهایی را که مخصوص حمل و نقل سربازان به جبهه بودند بدین منظور از خط خارج می‌کردند.

بحثی در این باره نمی‌تواند باشد که چند میلیون یهودی نابود شدند و یا قاتلان آنان بنا به اطاعت کورکورانه و وظیفه شناسی ابلهانه و یا حتی به اجبار، شریک این جنایات شدند. مهم آنستکه در یکی از پیشرفته‌ترین کشورهای جهان با مردمی برخوردار از فرهنگی غنی که خود را "سرزمین شاعران و اندیشمندان" می‌داند، جمعی بدون منفعتی، جمعی دیگر را به ورطه نابودی کشاندند. در برابر چنین منظره‌ای بود که هانا آرنه (۱۹۰۵-۷۵ م.) نوشت:

فلسفه هولوکاست

" واقعاً چنین بود که گویی جهنم دهان باز کرده باشد. زیرا پیش از آن تصور می شد که هر جنایتی را می توان به گونه ای جبران کرد و عدالت را برقرار ساخت. ولی اینرا نه؛ آنچه (در اردوگاه های مرگ) اتفاق افتاد هرگز نمی بایست اتفاق می افتاد و ما همیشه درگیر این فاجعه خواهیم بود." [۴]

او نخستین فیلسوفی است که در این باره پژوهید و درباره انگیزه جنایانی که با خونسردی میلیونها نفر را به کوره های مرگ سپردند سخن گفت. او دقت کرد که این جنایتها بدست زمره نوینی از جانیان صورت گرفت که رفتارشان در تاریخ بی سابقه است. آنان را که بقول آرنست آدم از جنایاتشان «از حیرت زبانش بند می آید»، باید جانیان «پشت میز نشین» نامید. آنان نه تنها ناهنجاری روانی ندارند، که از انگیزه های عادی جنایتکاران مانند: نفرت، کسب مال، شهوت شهرت و حتی انتقام جویی برخوردار نیستند. [۵]

بدین سبب هانا آرنست از آنان بعنوان "جانیان بی انگیزه" [۶] یاد کرد. آنان از جانیان عادی بی نهایت خطرناک تر هستند. به حدی که در قوانین جزایی مجازات درخوری برای چنین جانیانی در نظر گرفته نشده است، چون آنان اصولاً از جنایات خود احساس پشیمانی نمی کنند تا بتوانند تجدید تربیت شوند. دنیا هنوز فراموش نکرده است که آیشمن در دادگاه اورشلیم گفت که از جنایاتش احساس پشیمانی نمی کند زیرا پشیمانی را احساسی بچه گانه می داند. [۷]

بدین سبب هانا آرنست نوشت:

"شرّ مجسم" چیزی است که نباید اتفاق بیافتد و اگر اتفاق افتاد نمی توان با آن آشتی کرد. سرنوشتی است که بهیچوجه نمی توان با آن کنار آمد و یا به سکوت

از کنار آن گذشت. جنایتی است که هیچکس قادر نیست مسئولیت آنرا به گردن بگیرد، زیرا عواقبش قابل پیش بینی نیست و مجازاتی در خور آن نمی‌توان یافت." [۸]

بدی در انسان زمانی ریشه می‌دواند که او از مسئولیت فرار کند و این هنگامی میسر است که روابطش با محیط اجتماعی مختل و ناسالم باشد. انسان نامسئول برای آنکه به زندگیش معنی بدهد نیاز دارد که خود را زیر دامن مستبدی بکشاند؛ به یک ایدئولوژی وابسته کند و از این طریق به ضرورتی ایمان آورد که اصلاً به زندگی او ربطی ندارد. چنانکه ضدیهودی بودن برای نازی‌ها به "ضرورتی" تبدیل شده بود که با آن زندگی‌شان معنی می‌یافت. به آنان تلقین شده بود که یهودیان بزرگترین سدّ راه پیشرفت آلمان هستند و نابودی آنان تنها وسیله‌ای است که بدان کشور خواهد توانست به مقام شایسته خود در جهان دست یابد. آرنت نشان می‌دهد که احساس ضدیهودی، هر اندازه هم که قوی می‌بود، نمی‌توانست به چنین جنایاتی بیانجامد و برپایی کوره‌های آدم‌سوزی زمانی ممکن شد که در نتیجه تبلیغات نازیها بعنوان ضرورتی اجتناب ناپذیر درک گشته بود. بدین سبب هم هیچ ندای اعتراضی از هیچ جای جامعه آلمانی برنخاست.

برخی ادعا می‌کنند رژیم هیتلر و بویژه هولوکاست تصادفی (operating accident) در تاریخ بشر بوده است. اما کافیسست به نگاهی سیر حرکت اجتماعی و فرهنگی در اروپا را از نظر گذراند تا ببینیم که هولوکاست تا حد زیادی نتیجه اجتناب ناپذیر روندی تاریخی بوده است. می‌دانیم که در دوران روشنگری

اندیشمندان به انتقاد از ادیان پرداختند و مبانی اعتقادات دینی را رد کردند. از همه مهمتر در اوج دوران روشنگری فیلسوفانی مانند امانوئل کانت نشان دادند که اخلاق زادهٔ دین نیست، بلکه مایهٔ زندگی اجتماعی است و در جوامع مختلف و زمان‌های گوناگون در حال دگرگونی بوده و هست. بدین سبب روشنگران اروپایی خواستار آن شدند که نه ایمان، بلکه عقل فراراه وجدان و رفتار اخلاقی قرار گیرد.

این ضربه‌ای اساسی بر مذهب بود و باعث شد که در طول قرن نوزدهم اقشار وسیعی از اروپاییان از طبقات پایینی تا سرآمدان جامعه با اعتقادات مذهبی بیگانه شوند. فرض این بود که انسان بالغ با تکیه بر عقل خود می‌تواند بد و خوب را تشخیص دهد و کافیتست که خود را از خرافات و اعتقادات مذهبی برهاند تا عقل و وجدان او شکوفا شوند و بی‌نیاز از هرگونه مرجعی حاکم بر اراده و رفتار خود باشد. اما این خواست بنظر منطقی و درست، فاجعه‌انگیز بود! زیرا اگر بدکاران پیش از آن کمابیش با وجود ترس از جزای آن جهانی بدی می‌کردند، اینک جانیانی پیدا شدند که چون عقل‌شان بر درستی رفتارشان فرمان می‌داد از هیچ جنایتی روی گردان نبودند!

در چهارچوب این تحول بجای آنکه ضدیهودیت که تا بحال بظاهر ریشهٔ مذهبی داشت از میان برود جای خود را به "آنتی سمیتیسم" داد. با این تفاوت که اگر "ضدیهودیت" مذهبی بود "آنتی سمیتیسم" رنگ نژادی داشت و از سوی کسانی اعمال می‌شد که خود را روشنفکر و عاری از تعصب مذهبی می‌دانستند. در قرن نوزدهم در اغلب کشورهای اروپایی ضدیهودیت جای خود را به آنتی

فلسفه هولوکاست

سمیتیسم داد. اما در آلمان ایندو بطور فزاینده‌ای همدیگر را تشدید می‌کردند. چنانکه تنها در ۲۷ سال آخر قرن نوزدهم (از ۱۸۷۳ تا ۱۹۰۰ م.) در آلمان بیش از ۵۰۰ نوشتار در این باره انتشار یافت. [۹]

عامل دیگری که موجب تشدید یهودی ستیزی در آلمان شد و باعث گشت که هولوکاست در این کشور بوقوع بپیوندد، یهودی ستیزی بزرگان اندیشه و هنر این کشور بود. به استثنای یکی دو تن مانند نیچه و شلینگ تقریباً همگی از کانت و هگل گرفته تا مارتین لوتر و ریشارد واگنر ضدیهود بودند.

اگر در دیگر کشورها علت واقعی یهودستیزی حسد اجتماعی بود و در میان عوام بیشتر رواج داشت تا در میان نخبگان، در آلمان، یهودی ستیزی در محافل بزرگان رواجی شگفت‌انگیز داشت و شاخص میهن دوستی و روشنفکری آلمانی بود.

همه این عوامل کم و بیش در دیگر کشورهای اروپایی نیز وجود داشتند اما آنچه که به مهمترین زمینه برای برقراری رژیم بدلی شد که میلیونها تن را نابود کرد، اما با اعتراضی از سوی مردم روبرو نشد بوجود آمدن طبقه‌ای جدید در اروپای قرن بیستم بود. طبقه‌ای که متشکل بود از روستاییانی که بدنبال کار به شهرهای سرازیر شده بودند. آنان کنده شده از محیط خود هویت فرهنگی پیشین را از دست داده به هویت جدیدی نیاز داشتند. از اینرو بسادگی جذب تبلیغاتی می‌شدند که بهشت را وعده می‌داد و قادر بود اعتقادات مذهبی پیشین را جایگزین کند.

آرنت در این باره نوشت: «کتابهای تاریخ دیکتاتورها را "سردارانی" توصیف می‌کنند که مملکتی را متصرف شده‌اند. درحالیکه آنان از درون جامعه برمی‌آیند و پاسخگوی نیاز مبرم مردمی هستند که توانایی فکر و عمل را از دست داده‌اند و میل دارند که آنرا کس دیگری بجایشان انجام دهد. مردمی که بجای آنکه به آزادی خطر کنند، با زورمندان همراهی می‌کنند و بعد هم ادعا می‌کنند که راه دیگری نداشته‌اند. درحالیکه در سخت‌ترین شرایط همیشه راهی برای اجتناب از دنباله‌روی وجود دارد و آن راه این است: دنباله روی نکردن! هرکس به عقل خود مراجعه کند و بگوید: من همکاری نمی‌کنم! و کنار برود. بدین جهت باید از "ما" گفتن پرهیز کرد و یاد بگیریم "من" بگوییم. یعنی هرکس به شخصه تشخیص دهد. چنین کسانی را در میان همهٔ اقشار مردم می‌توان یافت.» [۱۰]

رژیم‌های توتالیتار در نهایت به این سبب ممکن شدند که پایان جهان و بازشدن درهای بهشت را وعده می‌دادند. از پیروان خود می‌خواستند که امروز را فدای چنین فردایی کنند و هر وسیله‌ای را برای رسیدن به این فردای خوشبخت نه تنها مجاز، بلکه لازم جلوه می‌دادند.

چنانکه هانا آرنت کشف کرد این قشر عظیم در نتیجهٔ انقلاب صنعتی بوجود آمد و پیش از آن در تاریخ وجود نداشت. به همین سبب نیز رژیم‌های توتالیتاری که با تکیه بر آن بوجود آمد با خودکامگان پیشین تفاوتی اساسی داشتند. چنانکه امروزه نیز چنین قشری را در شهرهای بسیاری کشورها از ایران تا چین و از ونزوئلا تا مصر می‌توان مشاهده کرد.

بدین ترتیب تنها با توجه به مشخصات جدید رژیم نازی می توان درک کرد که چگونه هولوکاست ممکن شد. هولوکاست چنانکه هانا آرنت نیز تأکید کرده است تنها از سوی رژیمی ممکن شد که تجسم جهنم بر روی زمین بود. البته او هشدار می دهد که نباید هر رژیم خودکامه ای، مانند دیکتاتوری نظامی و یا استبداد سلطنتی، را با توتالیتاریسم اشتباه کرد.

همه ما کمابیش از توحشی که بر اردوگاههای مرگ در آلمان نازی حاکم بود تصویری داریم. اما فاشیسم آلمانی همزادی داشت که از مقایسه ایندو می توان فهمید که مقصود آرنت از جهنم چیست.

مشخصاً در "اردوگاه های کار" استالینی بنام "گولاگ" از سال ۱۹۳۸ م. بطور متوسط دو میلیون نفر اسیر بودند. هدف از گولاگ برخلاف اردوگاههای مرگ در آلمان نازی نابودی زندانیان نبود، بلکه در درجه اول هدف این بود که شخصیت انسانی در آنان کشته شود تا بعنوان موجودی بی اراده بکارهای شاقه وادار شوند. از اینرو نیز آرنت از آنها در مقایسه با آلمان نازی بعنوان "پیش درآمد جهنم" [۱۱] یاد می کند.

بدین منظور روال عادی اردوگاههای کار در روسیه این بود که زندانیان هر روز صبح به صف می شدند و ابتدا از سوی زندانیان عادی اعم از قاتلان و دزدان مورد دشنام قرار می گرفتند. سپس فرمانده گولاگ برای زندانیان عادی نطقی می کرد که محتوای آن چنین بود:

" شماها هرچند مرتکب قتل و یا دزدی شده اید، اما روس هستید، درحالیکه اینها خائنان به روسیه، ضدانقلابی و دشمن مشترک ما هستند و جرمشان جبران ناپذیر است. شما باید مواظب اینها باشید و آنها باید از شما اطاعت کنند!" [۱۲]

تکرار این صحنه و تشویق جانیان به آزار محکومان سیاسی و دزدی علنی جیره آنان باید بطور روزمره تشخیص انسانی و حقوقی بیگناهان را نابود می کرد و نیروی اراده را در آنان می کشت و چنانکه هانا آرنهت به دقت شرح داده است، کار با اعمال شاقه، تنگی جای خواب، تغذیه ناکافی و عدم امکانات نظافتی عامداً چنان بود که تا سال ۱۹۵۶م. که گولاگها تعطیل شدند هر ساله دستکم یک پنجم زندانیان درمی گذشتند.

با پایان جنگ جهانی دوم و افشای جنایات اردوگاههای مرگ در آلمان نازی هرچند هنوز فاجعه گولاگ در کشورهای کمونیستی برملا نشده بود، کمتر کسی به آینده ای آرمانی برای بشر باور داشت. درحالیکه تا چندی پیش از آن اندیشمندان اروپایی بدین پرداخته بودند که چگونه می توان آنچه را که ادیان در آسمانها وعده داده اند بر روی زمین تحقق بخشید.

همه فیلسوفان قرن نوزدهم حکومت عقل و انسانیت را نوید می دادند و از چپ و راست جهان آرمانی طرح می ریختند. از هگل تا مارکس و از کانت تا نیچه، پیشوایان فکری اروپا، تاریخ بشر را تاریخی متحول و در جهت رشد و تکامل می دیدند. اما اینک با توحشی که انسان در هولوکاست از خود نشان داده بود، همه کاخهای آرمانی در هم فروریخته بود. اردوگاههای مرگ نه تنها از تصور

انسان‌های عادی بلکه از گنجایش ذهنی اندیشمندان بزرگ نیز فراتر می‌رفت و تصویری را که فلسفه از انسان و آینده او طرح ریخته بود سرنگون می‌ساخت.

برآمدن رژیم‌های توتالیتار بر دوش انسان‌هایی که از عقل و دانش و هنردوستی نسبتاً بالایی هم برخوردار بودند، نشان داد که انسان میتواند به سادگی عقل خود را فریب دهد و احساسش را به زانو زدن در برابر بت‌ها وادارد؛ در خدمت ایدئولوژی‌ها به جنایت دست زند و برای دست یافتن به حداقلی از مقبولیت اجتماعی میلیون‌ها هم‌نوع خود را به مسلخ بفرستد.

بربریت فاشیسم برای اندیشه فلسفی بدین سبب از معنای تکان دهنده‌ای برخوردار بود که باور به سیر تکاملی تاریخ را از میان برد: جنگ‌های پیشین میان دو کشور، اینک جای خود را به جنگ جهانی داده بود که دهها کشور را به جان هم می‌انداخت. بدین سبب اینک اندیشمندان از خود می‌پرسیدند، جنگ جهانی سوم چه ابعادی خواهد داشت؟ آیا نتیجه همه آن روشنگری‌ها و اندیشه‌های انسان‌دوستانه، سقوطی این چنین به مغاک بربریت بود؟

از این دیدگاه کشتار میلیون‌ها تن از مردم اروپای متمدن تنها به سبب وابستگی قومی، عقیده دینی، باور سیاسی، رنگ پوست و یا حتی بیماری، از بار وحشتناکی برخوردار بود. اندیشمندان انسان‌دوست در برابر این جنایات از خود می‌پرسیدند، آیا هرچه فرهنگ و دانش پیشرفته‌تر، باید در انتظار جنایات بزرگتری باشیم؟ پس از یهودیان، کمونیستها، کولی‌ها، سیاهپوستان و اسلاوها، نوبت کدام گروه خواهد بود که در پیشگاه رویاهای قدرت‌طلبانه قربانی شوند؟

فلسفه هولوکاست

تئودور آدورنو و ماکس هورکهایمر با توجه به همین گردش وحشتناک در تاریخ بشر، کتاب مشترک خود بنام "ظلمت خرد" (Eclipse of Reason) را با این جمله آغاز کردند:

«روشنگران کوشیدند انسان را توانا سازند بر ترس خود غلبه کند و از این راه به سروری و آقایی بر جهان برسد؛ اما دنیای روشن شده، کاملاً در تیرگی بدبختی فرو رفته است. روشنگری می بایست به اعتقادات اساطیری پایان دهد و بوسیله دانش، تصورات واهی را نابود سازد.. [۱۳] وظیفه ای که ما (در این کتاب) بر عهده گرفته ایم پاسخ گفتن به این پرسش بود که چرا بشر بجای آنکه (در نتیجه روشنگری) به دورانی واقعاً انسانی گام بگذارد در نوعی توحش فرومی رود.» [۱۴] (م. ۱۹۴۷)

هورکهایمر و آدورنو تکیه یکسویه بر عقل را باعث ظلمت انسان دانستند و بدرستی هولوکاست را گسست مدنی و وقفه در تاریخ تکامل انسان می یافتند. فراتر از آن نه تنها به اندیشه که به احساس نیز چنان سرخورده و مأیوس بودند که آدورنو نوشت:

«پس از آشویتس شعر گفتن بربریت است. پس از کوره‌های آدم‌سوزی فلسفه هم دیگر معنا ندارد.» [۱۵]

خوشبختانه اکثر فیلسوفان نیمه قرن بیستم بجای فروماندن در یأس و درجا زدن در ناامیدی، بزودی هدفی والا در برابر بشر گذاشتند که می شود آنرا به یک کلام چنین بیان کرد:

آشویتس دیگر نباید تکرار شود!

آدورنو نوشت، فاجعه آشویتس در قلب "اروپای متمدن" قابل تصور نبود؛ اما اتفاق افتاد. از اینرو نه تنها امکان تکرار آنرا نمی‌توان نفی کرد که اگر تدابیر مؤثری اختیار نشود به یقین تکرار خواهد شد. او نوشت:

«اتفاق افتاد و می‌تواند دوباره اتفاق بیفتد. حرف اصلی ما اینست.» [۱۶]

و در جایی دیگر اعلام کرد:

«هیتر باعث شد که بشر فرمانی به ده فرمان کهن اضافه کند: کاری کن که

آشویتس هیچگاه در هیچ جا تکرار نشود!» [۱۷]

در آشویتس پرشمارترین قربانیان یهودی بودند. اما کولیان، کمونیست‌ها و معلولین نیز به همان قساوت نابود گشتند. آدورنو هشدار می‌دهد که نسل‌کشی (Genocide) در آینده می‌تواند مشخصه دیگری را هدف گیرد. چنانکه پیش از آن نیز در بحبوحه جنگ جهانی اول بیش از دو میلیون ارمنی، آشوری و یونانی در ترکیه عثمانی بدست "ترکان جوان" نسل‌کشی شدند. قساوت نسل‌کشی در این است که قربانیانش نه کوچکترین امکان دفاع دارند و نه می‌توانند فریاد خود را به گوش جهانیان برسانند.

بدین سبب آدورنو خواستار شد که به منظور پیشگیری از هولوکاست تدابیری اساسی و بیسابقه اتخاذ شود. از جمله باید کوشید که از همان کودکی هدف پرورش، انسان نوینی باشد. او نوشت:

"اینکه آشویتس تکرار نشود، نخستین چیزی است که باید در تربیت در نظر داشت." [۱۸]

او از این نظر تربیت را بر دو پایه اصلی بنا می‌خواهد: یکی یافتن اندیشه مستقل و دیگری نشانیدن احساسی که از "همدردی" فراتر می‌رود. این احساس را یونانیان کهن (Empathy) نامیدند. در توضیح آن می‌توان گفت: اینکه بتوانیم خود را به جای دیگران بگذاریم. "همدردی" (Empathy) هم موجد نزدیکی و مهر می‌شود و هم به انسان احساس ایمنی می‌بخشد. بوسیله "همدردی" انسان درباره احساسات خود نیز آگاهی می‌یابد.

"تربیت پس از آشویتس باید از انسان توحش‌زدایی کند. توحشی که در آشویتس نمایان شد، نتیجه کمبود محبت و گرمای انسانی است، نتیجه عدم درک از محنت دیگران است. ناتوانی از اینکه انسان بتواند خود را جای کسی دیگر و یا موقعیت متفاوتی بگذارد. به بیان دیگر توحش، ناتوانی از همدردی است." [۱۹]

به همان نسبت که بی‌ریزگی فرهنگی در جوامع صنعتی زمینه رشد ایدئولوژی‌های توتالیتار را فراهم می‌آورد، "تربیت اتوریته" نیز در بوجود آمدن نئونازی‌ها مؤثر است.

بر این نکته اساسی نیز باید انگشت گذاشت که انتقاد فیلسوفان نیمه دوم قرن بیستم به عقل‌گرایی مطلق به معنی انکار اهمیت عقل نیست، برعکس آنان، از جمله آدورنو، خواستار آنند که بلوغ انسانی بر دو پایه استوار شود: خرد انتقادی و همدردی انسانی.

فلسفه هولوکاست

اندیشه به "بی فکری" میدان نمی دهد. "بی فکری" چنانچه هانا آرنت در مورد آدولف آیشمن نشان داد، خود زمینه ساز جنایت است. فراتر از آن نیروی اندیشه از برآمدن رفتار خشونت آمیز و پرخاش گرانه جلوگیری می کند. چنانکه آدورنو نوشت:

«آنکه می اندیشد خصمناک نمی شود.» [۲۰]

آنگاه که خواسته آدورنو تحقق یابد، دوران روشنگری در اروپا سرانجام شایسته ای خواهد یافت و کوشش در جهت بنای جوامع مدرن و انساندوستانه به ثمر خواهد رسید.

اما رسیدن به اندیشمندی انسان دوستانه، نه برای فرد ساده است و نه برای جوامعی که هنوز از سرشت قرون وسطایی برخوردارند و از نظر مرحله رشد در آن دوران بسر می برند. آدورنو این دوران را دوران نابالغی دانسته و تحول به بلوغ را هم در فرد انسان و هم در گستره اجتماعی تحولی بسیار خطیر و دردناک توصیف کرده است. او در این باره می نویسد:

«برای دست یافتن به بلوغ و رفتار مسئولانه، انسان می بایست مرحله وحشتناکی را از سر بگذراند. چنین مرحله ای را هر کودکی (هنگام بالغ شدن) تجربه می کند. او باید در این مرحله زخم های عمیقی را متحمل شود تا آنکه بتواند به ویژگی های بلوغ، استقلال و مردانگی دست یابد. جای این زخم ها همواره بر روان او باقی خواهد ماند.» [۲۱]

فلسفه هولوکاست

به نظر هانا آرنِت، هولوکاست در بعد اجتماعی و سیاسی نیز نشان داد که خدایی تاریخ بشر را تعیین نمی‌کند، بلکه خود اوست که می‌تواند جامعه را به جایگاهی نیک برای زندگی شایسته بدل کند و یا از آن جهنمی بسازد.

او می‌گفت، فرد انسان می‌تواند جسم خود را با تغذیه خوب و ورزش، سالم نگهدارد و زندگی کارآمد و مفیدی داشته باشد و یا برعکس، با بد رفتاری با بدن خود (مثلاً بوسیله مواد مخدر) آنرا از کار بیاندازد. همینطور نیز، بشر هم می‌تواند جامعه و محیط خود را نیک سازد و یا برعکس به شرارت و توحش میدان دهد. پس اینکه آیا جامعه بشری سیر تکاملی و یا نزولی طی کند، در حیطه اراده و توانایی خود بشر است.

آری، هرچه از هولوکاست دورتر می‌شویم و به راهی که بشر از زمان وقوع آن تا بحال رفته بنگریم می‌توان معنی تاریخی مهمتری را برای آن کشتار کور و توحش بی‌نظیر قایل شد. هولوکاست تکانی بود که به بشر امکان داد، گسست اخلاقی ناشی از دوران روشنگری را پس از دو قرن به سامان رساند. بدین معنی هولوکاست مرحله بلوغ انسان اجتماعی را نشانه گذاری کرد.

انسانی که با انکار افسانه آفرینش و نفی اعتقادات عتیقه خود را برای دو قرن در بحرانی عمیق فروبرده بود، با هولوکاست تکان خورد و بهوش آمد تا آرمانهای واهی را به کناری بیافکند و واقع بینانه بیاندیشد، چگونه می‌توان برای جلوگیری از تکرار فاجعه، جامعه را بر بنیانی نیک استوار ساخت. به اختلافات نژادی، مذهبی و طبقاتی پایان داد و با تحکیم دموکراسی جامعه را از هر جهت به مکانی نیک برای زندگی پراسایش بدل ساخت.

نگاهی به کشورهایی که هنوز درگیر مرحله دردناک بلوغ هستند بخوبی نشان می‌دهد که روشنگری را نمی‌توان دور زد و از وضع قرون وسطایی به مردم سالاری و مدرنیته میان بر زد. دوران روشنگری از اهمیت دورانسازی برخوردار بوده است و جوامع اروپایی به هدایت اندیشمندان خود در راهی لغزان و پرخطر گام نهادند و ابتدا حتی نمی‌توانستند به فرجام نیکی امیدوار باشند. آنان شجاعانه به این راه رفتند و نمی‌توانستند تصور کنند که نفی اعتقادات کهن، بشریت را بر لبه پرتگاه قرار خواهد داد و راهی را در برابر بشر خواهد گذارد که در پایان آن عاملان جنایت هولوکاست به بربریت سقوط خواهند کرد.

با تجربه آموزی از قری که به هولوکاست منجر شد، اندیشمندانی که مسئولانه از آن درس گرفتند توانستند بر بحران فکری و اخلاقی بشر نقطه پایانی بگذارند و در جوامع مترقی ارزشهایی را بطور نازدودنی به کرسی نشانند. اینکه زندگی فرد انسان مقدس است و نباید آنرا به هیچ توجیهی در برابر دیگر مقدسات قربانی کرد. اینکه خشونت فردی و اجتماعی به هر صورت و هدفی ناشایست است. اینکه دمکراسی و برخورداری از آزادی‌های بشری نه یک موهبت و یا نعمت الهی، بلکه حق خدشه ناپذیر هر انسانی با هر خاستگاه قومی، ملی، طبقاتی و یا مذهبی است.

پیش از هولوکاست نیز این ارزشهای در آینه آرزوهای بشری نقش داشتند؛ اما از آن پس بود که جمع بزرگی در کشورهای پیشرفته با جدیت در راه تحقق آنها کوشیدند. آری، به جرأت می‌توان ادعا کرد که در نتیجه این کوششها، برای مثال دیگر جنگی میان کشورهای اتحادیه اروپا ممکن نیست. می‌توان سرافراز بود

فلسفه هولوکاست

بدانکه انسانها در شرق و غرب توانستند سیستم کمونیستی را، که بصورت بزرگترین و مسلح‌ترین امپراتوری تاریخ بشر درآمده بود، بطور سلامت آمیز درهم شکنند و طلیعه گسترش دموکراسی را در شمار بزرگی از کشورها روشنی تازه‌ای بخشند. در افریقای جنوبی پس از خونریزی‌های بسیار ممکن شد که خردمندانه کینه‌های کهنه را بدور اندازند و به سوی آشتی همگانی گام بردارند. بدون تردید نقطه آغاز چنین دست آوردهایی نازدودنی تکانی بود که هولوکاست به بشریت مترقی وارد آورد.

بعنوان کلام آخر: گئورگ ویلهلم هگل در دوران نوین نخستین فیلسوفی بود که کوشید منطقی در ورای تحولات تاریخی بیابد و از اینراه برای تاریخ، فلسفه‌ای پردازد. او بیان داشت که اگر در پدیده‌های هستی، اثر انگشت خدا را می‌بینیم، چرا در انسان و عمل او خواست الهی را در نظر نگیریم؟ و اگر چنین کنیم، باید بپذیریم که تاریخ را، اراده‌ای ایزدی به پیش می‌راند.

بنظر برخی، جنایات هولوکاست و مظلومیت قربانیانش چنان عظیم بود که گویی خدا آنها را فراموش کرده بود. اما اگر هگل تاریخ تحولات مثبت نیم قرن اخیر از هولوکاست تا به امروز را مشاهده می‌کرد، شاید به این نتیجه می‌رسید که خدا بود که اراده کرد با هولوکاست و قربانیانش نقطه عطفی در تاریخ بشر بوجود آید!

[۱] Elisabeth Young-Bruehl, Hannah Arendt. Leben, Werk und Zeit, Frankfurt/Main 1991, S. 286.

[۲] منظور نظام کمونیستی بدوی در کامبوج است که از ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۹ م. به رهبری پل پت در این کشور برقرار بود و به نابودی دو میلیون از شش میلیون کامبوجی انجامید.

[۳] Viola Weinert, Jochen Mattern, Die Hölle auf Erden. Eine Annäherung an Hannah Arendts Analyse totaler Herrschaft

[۴] هانا آرنت در مصاحبه تلویزیونی با Günter Gaus 1964 م. در برنامه دوم تلویزیون آلمان.

[۵] هانا آرنت در مصاحبه رادیویی با Joachim Fest 1964 م.

[۵]=[۶]

[۵]=[۷]

[۸] Hannah Arendt: Denktagebuch. 1950-1973, Piper Verlag, 2002, Bd. 1, S. 7.

[۹] The Vidal Sassoon International Center for the Study of Anti-Semitism: Liste historischer Titel "Judenfrage"

[۵]=[۱۰]

[۱۱]Arendt, Hannah: Elemente und Ursprünge totaler Herrschaft. Antisemitismus, Imperialismus ,Totalitarismus. München/Zürich 1998, S.669

[۱۲]Achim Kilian, Die Häftlinge in den sowjetischen Speziallagern der Jahre 1945-1950. S.13

[۱۳]M. Horkheimer, Th.. W. Adorno: Dialektik der Aufklärung, Entzauberte Welt; A. Riebe,s. 1

[۱۴] همانجا، ص ۱۹۹

[۱۵]Holocaust, Erziehung und Unterricht, Prof. Dr. Ido Abram; Amsterdam. 1988

[۱۶] همانجا

[۱۷]Adorno, Theodor W.: Negative Dialektik, Frankfurt/M.: Suhrkamp 1969. s.358

[۱۸]Holocaust, Erziehung...Ibid

[۱۹] همانجا

[۲۰]گزارش کانال مشترک فرانسه و آلمان به نام Arte بمناسبت سی امین سال درگذشت تئودور آدورنو، ۱۸ اکتبر ۱۹۹۹

[۲۱]Max Horkheimer/Theodor W. Adorno: Dialektik der Aufklärung. Philosophische Fragmente. In :Max Horkheimer: Gesammelte Schriften, Band 5. Fischer, Frankfurt am Main 1987, S. 56.

* این مقاله بتاريخ ۱۲ آپریل ۲۰۱۲ م. در نشریه الکترونیکی «ایران امروز» منتشر شده است.